



Sagor för barn på svenska

berattelser.se

جواهر ووزی چه گفت؟

Skriven av: Nina Orange

Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

Denna saga kommer från African Storybook (africanstorybook.org) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<http://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.



Detta verk är licensierat under en Creative Commons Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens. <https://creativecommons.org/licenses/by/3.0/deed.sv>

جواهر ووزی چه گفت؟

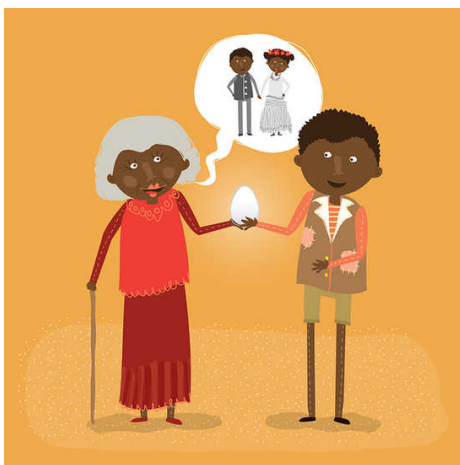


✍️ Nina Orange

👤 Wiehan de Jager

📖 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)  dari  nivå 4





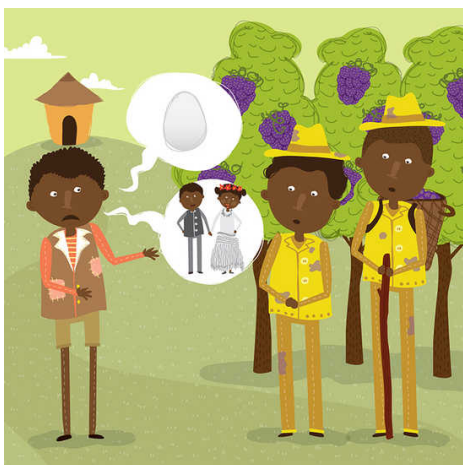
یک روز صبح زود، مادر بزرگ ووزی او را صدا کرد و گفت، "ووزی لطفا
این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و مادرت ببر. آنها می خواهند کیک
بزرگی برای عروسی خواهرت درست کنند."

این ملاحظه را را در آن سه روزی ۶۶ و "از دسترس بخشیدن از این روز و این است و این است
 به این ترتیب هر دو روز را در آن سه روزی ۶۶ و "از دسترس بخشیدن از این روز و این است
 همه آن را در آن سه روزی ۶۶ و "از دسترس بخشیدن از این روز و این است
 جواز ۶۶ روزی چند از دسترس بخشیدن از این روز و این است

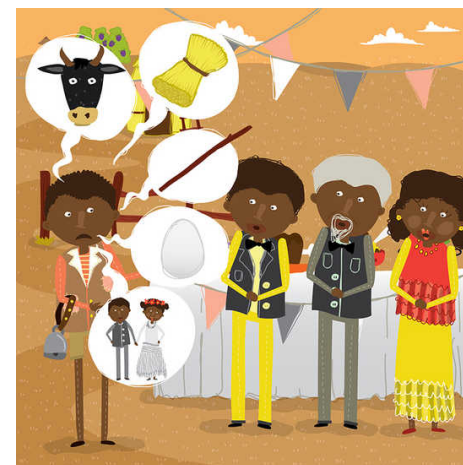


این ملاحظه را را در آن سه روزی ۶۶ و "از دسترس بخشیدن از این روز و این است
 به این ترتیب هر دو روز را در آن سه روزی ۶۶ و "از دسترس بخشیدن از این روز و این است
 همه آن را در آن سه روزی ۶۶ و "از دسترس بخشیدن از این روز و این است
 جواز ۶۶ روزی چند از دسترس بخشیدن از این روز و این است





ووزی گریه کرد و گفت، "شما چی کار کردید؟" "آن تخم مرغ برای کیک بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر کیک عروسی نباشد؟"

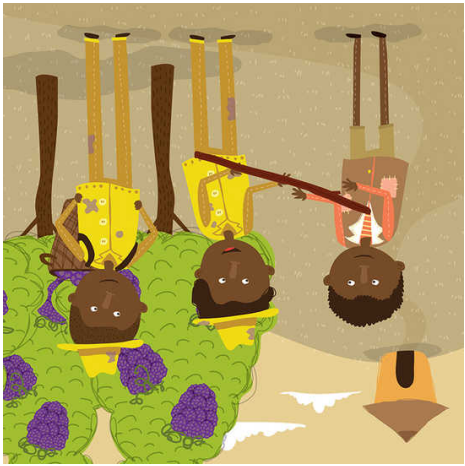


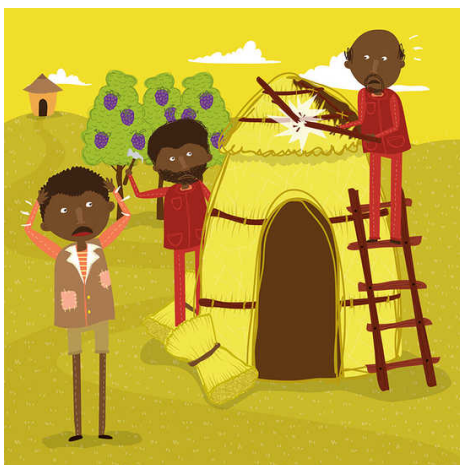
ووزی با گریه گفت، "چه کاری باید بکنم؟" "آن گاوی که فرار کرد، یک هدیه بود درازای کاهی که آن باها به من دادند، چون آن‌ها عصایی را که از باغبان‌ها گرفته بودم را شکستند. باغبان‌ها آن عصا را به من دادند، چون آن‌ها تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. حالا نه تخم مرغ، نه کیک و نه هدیه ای وجود دارد."

ولای در وقت شام، به سمت کشاوژو دوید و ووزی در مسیر سفرش گم شد. او خیلی دیر به جوامی رسید. مهمانان در حال غذا خوردن بودند و می‌خوردند و می‌خوردند. آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند. آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند.



آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند. آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند. آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند. آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند. آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند. آن‌ها می‌خوردند و می‌خوردند.





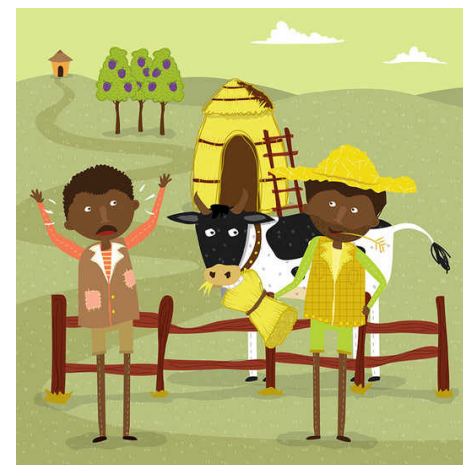
در طول مسیر او دو مرد را در حال ساختن خانه دید. یکی از آنها پرسید، "ما می‌توانیم از عصای محکمت استفاده کنیم؟" ولی عصا به اندازه‌ی کافی برای ساختن بنا محکم نبود و شکست.



آن گاو خیلی متاسف شد که شکمو بوده. کشاورز موافقت کرد که آن گاو می‌تواند به عنوان هدیه‌ای برای خواهرش با ووزی برود. پس ووزی به راهش ادامه داد.



بناها به خاطر شکستن عصا متأسف شدند. یکی از آنها گفت، "ما نمی‌توانیم در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینجا مقداری کاه برای خواهرت وجود دارد." و بنابراین ووزی به سفرش ادامه داد.



در طول مسیر، ووزی یک کشاورز و یک گاو را دید. گاو پرسید، "چه کاه‌های خوشمزه‌ای، می‌توانم اندکی از آن را بخورم؟" ولی کاه خیلی خوش طعم بود تا حدی که آن گاوهمه‌ی کاه را خورد!